

مختصات فهم در معرفت‌شناسی معاصر و بررسی موارد آن در آثار مولانا

سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)^۱

دوفصلنامه علمی مطالعات نظری هنر
سال چهارم | شماره ۷ | پاییز و زمستان ۱۴۰۳
شاپا: ۰۰۳۴-۲۸۲۱ | ص: ۵۷-۸۲

چکیده

محور اصلی معرفت‌شناسی در دوره‌های متمدنی، بحث از شناخت، و نه فهم، بوده است. در این مقاله، با مراجعه به آثار نگاشته شده در معرفت‌شناسی معاصر، به بررسی ویژگی‌های فهم پرداخته شده است. آنان فهم را حالتی معرفت‌شناختی می‌دانند که شامل تبیین و توضیح روابط میان مجموعه‌ای از گزاره‌ها است. هدف از این پژوهش، دریافتن این نکته است که از دیدگاه مولانا، منظور از اینکه می‌گوییم چیزی را فهمیده‌ایم چیست و چه تفاوتی با این دارد که بگوییم چیزی را شناخته‌ایم. در این پژوهش که با روش توصیفی - تحلیلی انجام پذیرفته است، با دقت ورزی در اندیشه مولانا، مشخص می‌گردد که او نیز ویژگی‌های مشابهی را برای فهم در نظر گرفته است. البته معرفت‌شناسی او، حد اعلایی را نیز برای فهم مشخص می‌کند که همان حالت برآمده از شهود است. آنچه از آن به فهم تعبیر می‌شود، در آثار مولانا با واژه‌های دیگری نظیر بینا شدن، شنوا شدن و نورانی شدن نیز یاد شده است.

واژگان کلیدی: فهم، ادراک، مولانا، شناخت، معرفت.

۱. دانشیار گروه فلسفه و حکمت هنر، دانشکده مطالعات عالی هنر، مؤسسه آموزش عالی هنر و اندیشه اسلامی، قم، ایران؛

dr.zharfa@itaihe.ac.ir



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

❁ مقدمه

شناخت و رسیدن به معرفت، همواره موردتوجه حکیمان و فیلسوفان بوده است. این نکته برای بسیاری حائز اهمیت است که چطور می‌توان به شناخت پدیده‌ای در جهان واقع، دست پیدا کرد. در این زمینه، مباحث فراوان را می‌توان در آثار فیلسوفان و معرفت‌شناسان یافت. اکنون پرسش اصلی این است: هنگامی که می‌گوییم «من تابلوی عصر عاشورای استاد فرشچیان را می‌فهمم»، از چه چیزی سخن می‌گوییم؟ آیا منظورمان این است که به آن اثر هنری شناخت پیدا کرده‌ایم؟ اگر کسی ادعا کند که اشعار حافظ را می‌فهمد، اما اشعار نیما یوشیج را نه در واقع چه چیزی را نمی‌فهمد؟

در این پژوهش، می‌کوشیم به این پرسش پاسخ دهیم که فهم چه ویژگی‌هایی دارد و چه واژگانی در منظومه فکری مولانا، متناظر با آن هستند. در این جا، شناخت/دانستن را معادل knowledge و فهم/فهمیدن را معادل understanding گرفته‌ایم و معرفت را به معنای کلی‌تر علم معرفت‌شناسی آورده‌ایم. پس در جمله‌ای مانند «ارزش اصلی معرفت، فهم است و نه شناخت»، نباید معرفت را مترادف با شناخت دانست؛ بلکه منظور این است که برای دست‌یافتن به حقیقت، باید به‌سوی فهمیدن آن رفت و نه صرفاً به‌دست‌آوردن باورهای صادق.

در بخش نخست این پژوهش، به بررسی آثار معاصر معرفت‌شناسان پرداخته‌ایم. آن‌ها

دو روش برای یافتن ماهیت فهم پیشنهاد کرده‌اند. برخی به بررسی معنای اپیستمه در آثار افلاطون پرداخته و برخی دیگر در موارد استفاده فهم در زبان روزمره دقت نموده‌اند. در ادامه ویژگی‌های مفهوم فهم را از این آثار استخراج کرده‌ایم. سپس با مراجعه به آثار مولانا در فیه ما فیه، دیوان شمس و مثنوی معنوی، کوشیده‌ایم تا تناظری میان ویژگی‌های استخراجی فهم در آثار معاصر و ایده‌های مولانا برقرار نماییم. در بخش پایانی پژوهش، پیشنهاد کرده‌ایم که مفهوم فهم، حاوی معنایی است که منحصر در این واژه نیست و می‌توان واژه‌های دیگری را نیز یافت که متضمن این معنا باشند.

باید اذعان داشت که پژوهش‌های متعدد در باره شناخت و معرفت از دیدگاه مولانا صورت پذیرفته است. با این حال، کمتر اثری را می‌توان یافت که به موضوع فهم از نگاه وی پرداخته باشد. تقریباً تمام شروحاتی که بر آثار مولانا نگاشته شده است، مباحثی را در معرفت‌شناسی وی به مناسبت اشعار یا نوشته‌هایش گرد آورده‌اند. برخی پژوهشگران نیز به طور خاص راجع به معرفت‌شناسی مولانا سخن رانده‌اند. برای نمونه، غلامرضا اعوانی معتقد است که مولانا دو نوع معرفت را در آثارش معرفی نموده است. یک نوع آن معرفت دنیوی یا علم المعاش است و دیگری معرفت الهی یا علم المعاد. آنچه برای مولانا اهمیت دارد، این است که اینها دو نوع کاملاً متفاوت از شناخت هستند و نباید آنها را با یکدیگر اشتباه کرد و یا یکی را به دیگری تقلیل داد (Aavani، ۲۰۱۶: ص ۲۴۱).

در میان مقالاتی که به معرفت‌شناسی مولانا پرداخته‌اند، می‌توان به «نظری بر معرفت‌شناسی از منظر مولانا» (صمصام و نجار، ۱۳۸۴)، «پیرامون معرفت در مثنوی مولانا» (بینای مطلق، ۱۳۸۸)، «بررسی معرفت شهودی در مثنوی مولانا» (منصوریان و سعادت‌کناری، ۱۳۹۰)، «موانع معرفت در مثنوی مولانا» (طباطبایی، اشرفی و شهبازی، ۱۳۹۴)، «مراتب شناخت در عرفان مولانا و آیین بودا» (خواج‌گیر و کمالی، ۱۳۹۵) و «مولانا از منظر معرفت‌شناسی» (خوارزمی و سهرابی، ۱۳۹۶) اشاره نمود. در این میان تنها مقاله‌ای که به بحث فهم ورود کرده است، «معرفت‌شناسی و فرایند عمل فهم از دید مولانا در مثنوی» (بشیری و واعظ، ۱۳۹۰) می‌باشد. اما در این مقاله، عمل فهم به عنوان یک



اصطلاح نقد ادبی و از دیدگاهی هرمنوتیکی در نظر گرفته شده و به نظر می‌رسد که به هیچ روی تفکیک دقیقی میان فهم و شناخت صورت نپذیرفته است.

❁ ۱. ارزش فهم در مقابل شناخت

چنان که مشهور است، موضوع علم معرفت‌شناسی، شناخت یا معرفت است. در واقع این خود مفهوم شناخت است که دارای ارزش معرفتی است. در نیمه دوم قرن بیستم، معرفت‌شناسی بیشتر به تحلیل شناخت به «باور موجه صادق»^۱ اختصاص یافته بود. این بحث‌ها توسط مثال‌های نقض ادموند گتیه^۲ (۱۹۶۳) جرقه زده و شکل گرفته شده بود. (Baumberger و دیگران، ۲۰۱۶: ص ۱) اما در کنار اهمیت «شناخت و معرفت»، مفهوم دیگری نیز از ارزش معرفت‌شناسانه برخوردار است که اتفاقاً کمتر بدان پرداخته شده و آن «فهم»^۳ یا فهمیدن است. پریچارد می‌گوید این مفهوم فهم است که دارای ارزش ذاتی معرفتی است نه شناخت (Pritchard، ۲۰۰۹: ص ۱۳۹) و به گفته باومبرگر این نکته را فیلسوفان دیگری مانند ون‌ویگ، گاردینر، کارتر، گوردون و... نیز اشاره کرده‌اند (Baumberger و دیگران، ۲۰۱۶: ص ۲).

البته فهم رابطه تنگاتنگی با شناخت دارد تا آنجا که عده‌ای از پژوهشگران، اصولاً میان این دو تفاوتی قائل نیستند و یا نهایتاً فهم را نوعی از شناخت می‌دانند. اما در مقابل، عده دیگری از اختلاف آشکار این دو سخن گفته‌اند و معتقدند که آنها راه‌های مختلفی برای درک شناختی^۴ هستند که الزاماً مقصد یکسانی نیز ندارند (زاگزبسکی، ۱۳۹۳: ص ۲۳۵). باومبرگر می‌گوید که دو دیدگاه استاندارد در مورد رابطه میان فهم و شناخت وجود دارد. در خارج از معرفت‌شناسی و مخصوصاً در فلسفه علم، دیدگاه استاندارد این است

1. justified true belief

2. Edmund Gettier

3. understanding

4. cognitive grasping

که فهم نوعی از شناخت است (دیدگاه افرادی مانند وودوارد^۱، لیپتون^۲، سالمون^۳). اما درون معرفت‌شناسی، دیدگاه استاندارد این است که فهم نه یکی از انواع شناخت است و نه مساوی با آن (دیدگاه افرادی مانند زاگزبسکی^۴، ون‌ویگ^۵، پیچارد^۶، هیلز^۷ و الجین^۸) (Baumberger، ۲۰۱۴: ص ۶۸).

اما چرا در معرفت‌شناسی معاصر، نگاه‌ها به سمت فهم چرخیده است؟ زاگزبسکی معتقد است که در برهه‌های مختلف تاریخ، نگاه معرفت‌شناسی به یکی از دو موضوع یقین یا فهم بوده است. در دوره‌هایی که مدافعان شکاکیت فعال بوده و به امکان شناخت می‌تاخته‌اند، این یقین و توجیه بوده که ارزش داشته و مورد توجه فیلسوفان مدافع شناخت قرار می‌گرفته است. زمانی که شکاکیت به حاشیه رانده شده، ارزش فهم، محور اصلی معرفت‌شناسی واقع شده است (زاگزبسکی، ۱۳۹۳: ص ۲۳۵). به گفته پیچارد، ون‌ویگ اما معتقد است که این مشکلات ناشی از مسئله ارزش شناخت^۹ است که باعث می‌گردد تمرکز معرفت‌شناسی بر روی فهم باشد نه شناخت (Pritchard و دیگران، ۲۰۱۸). کاترین الجین نیز اگرچه موافق چرخش ادبیات بحث در معرفت‌شناسی از شناخت به سوی فهم است، اما با ایده ون‌ویگ موافق نیست و اشاره می‌کند که دلیل اهمیت معرفتی فهم این نیست که نمی‌توانیم ارزش شناخت را اثبات نماییم؛ بلکه اگر به فهم به عنوان ارزش مرکزی معرفتی نگاه نکنیم، نمی‌توانیم نگاه منصفانه‌ای به جنبه‌های مهم شناختی داشته باشیم (Elgin، ۲۰۰۹: ص ۳۲۲).

1. Woodward
2. Lipton
3. Salmon
4. Zagzebski
5. Kvanvig
6. Pritchard
7. Hills
8. Elgin
9. value problem of knowledge



به هر ترتیب، در چند دهه اخیر، مباحثی جدی در باب فهم مطرح شده است و چنان که برخی معتقدند، فهم، دستاورد معرفت‌شناسانه متفاوتی از شناخت است و مستحق توجه بیشتری است از آنچه تا کنون به آن شده است (Kvanvig، ۲۰۰۳: ص ۱۸۸). اما چطور می‌توان میان این مباحث و معرفت‌شناسی مولانا ارتباطی برقرار نمود؟ آیا فهم برای او نیز حائز اهمیت بوده است؟ برای پی بردن به این پرسش، می‌بایست ابتدا بدانیم که منظور ما از فهم چیست.

❁ ۲. منظور از فهم چیست؟

در این بخش، می‌کوشیم تا بگوییم از دیدگاه پژوهشگران معاصر، وقتی چیزی را می‌فهمیم به چه معناست. در واقع، به لحاظ معرفت‌شناسانه چه اتفاقی باید بیفتد تا بگوییم چیزی را فهمیده‌ایم. با مراجعه به آثار فیلسوفان معاصر که راجع به این موضوع کاوش نموده‌اند، می‌توان به خصوصیات اساسی فهم نزدیک شد. آنها برای بررسی این موضوع، از دو مسیر متفاوت گذر کرده‌اند. مسیر نخست، دقت در مفهوم مهارت (تخنه)^۱ در فلسفه افلاطون و مسیر دیگر توجه به استفاده فهم و مشتقات آن در دستور زبان است.

۱/۱. فهم و مهارت

چنان که ون‌ویگ می‌گوید، برخی گفته‌اند که در ترجمه معرفت از آثار فیلسوفان یونانی، بهتر بوده که از واژه فهم استفاده گردد. چنین رویکردی باعث شده که به رابطه میان معرفت و فهم با دقت نظر بیشتری نگریسته شود و حتی برخی فهم را با ارزش‌تر از معرفت بدانند (Kvanvig، ۲۰۰۳: ص ۱۸۵-۱۸۶). همچنین به گزارش زاگزبسکی، بسیاری از شارحان و مترجمان آثار افلاطون معتقدند اپیستمه^۲ (معرفت به معنای کلی) در نوشته‌های او با استادی در یک تخنه (یک فن^۳ یا مهارت عملی انسانی) پیوند داشته و

1. technai

2. episteme

3. art

بنابراین افلاطون میان معرفت و فهم رابطه‌ای تنگاتنگ برقرار نموده است تا آنجا که برخی از مترجمان مانند موراوکسک^۱ اپیستمه را به فهم ترجمه کرده و گیل فین^۲ اگرچه آن را به معرفت ترجمه می‌کند «اما تاکید می‌کند که اپیستمه نوعی از معرفت است که با فهم رابطه تنگاتنگی دارد» (زاگزبسکی، ۱۳۹۳: ص ۲۳۷).

اما چرا اپیستمه و فهم با مهارت در یک فن ارتباط دارد؟ پاسخ آن است که «فهم با تبیین یا توضیح رابطه تنگاتنگی دارد، زیرا ارائه تبیین/توضیح خبر از فهم می‌دهد» (زاگزبسکی، ۱۳۹۳: ص ۲۳۵) و لازمه مهارت در یک فن نیز، توانایی ارائه تبیین و توضیح است. از نمونه‌های تخته می‌توان به فعالیت‌های پیچیده‌ای مانند طب، شکار، آشپزی، فوتبال و... اشاره کرد. زگزابسکی معتقد است کسی که استاد یک تخته است می‌تواند ویژگی‌های مرتبط با آن تخته را توضیح دهد یا تبیین کند و همچنین به پرسش‌هایی پیرامون آن پاسخ دهد. او از قول فاین می‌گوید که افلاطون لازمه معرفت را ارائه تبیین‌ها یا توضیح‌هایی قانع‌کننده می‌داند و نه بصیرت یا منبع خاصی منتج به یقین یا خطاناپذیری باشد. اگر کسی استاد تمام یک زمینه‌ای باشد و بتواند اجزای گوناگون یک پدیده را به هم پیوند و توضیح دهد، آنگاه است که به معرفت دست یافته است. پس معرفت در اصل پیدا کردن فهم است نه صرفاً گزاره‌هایی صادق (زاگزبسکی، ۱۳۹۳: ص ۲۳۷-۲۳۸).

زاگزبسکی فهمیدن را حالت شناختی برآمده از تخته می‌داند و از آنجا که تخته الزاماً فعالیت شناختی صرف نیست و شامل فعالیت‌های عملی نیز می‌گردد، پس فهم حالتی است برآمده از فعالیت‌هایی که به طور کامل شناختی نیستند. او معتقد است اگر تخته چیزی شبیه یک رشته دانشگاهی باشد نیز این تعریف درست به نظر می‌رسد. سپس از قول فاین اشاره می‌کند که برای داشتن اپیستمه، شخص باید در کل یک رشته استاد باشد. یک نفر نمی‌تواند اپیستمه‌ای از فضاوردی داشته باشد مگر اینکه بتواند ارتباطی

1. Moravcsik

2. Gail Fine



از یک گزاره با بقیه قسمت‌های فضانوردی را توضیح دهد و چنین کسی استاد تخته فضانوردی خواهد بود (Zagzebski, ۲۰۰۱: ص ۲۰۴-۲۴۱).

نهایتاً اینکه زاگزبسکی از ایده‌ای پیوسته افلاطون، دو ایده راجع به فهم استخراج می‌کند (Zagzebski, ۲۰۰۱: ص ۲۴۰):

فهمیدن، حالتی است که از یادگرفتن یک فن یا مهارت (تخته) بر می‌آید. زمانی می‌توانیم بگوییم شخصی می‌فهمد که بداند چگونه کاری را به خوبی انجام دهد، به نحوی که او تبدیل به شخص قابل اعتمادی برای مشاوره در آن زمینه گردد. فهمیدن، مربوط به یک شیء گسسته و مجزا نیست؛ بلکه شامل دیدن روابط اجزائی در رابطه با دیگر اجزا و یا کل است. پس متعلق فهمیدن، یک گزاره مجزا نیست. تصور ما از فهم می‌تواند چیزی شبیه نقشه‌ها، گراف‌ها، نمودارها و مدل‌های سه بعدی باشد نه یک سری از گزاره‌ها.

۲-۲. فهم در استفاده زبانی

به جز زاگزبسکی، اکثر فیلسوفان معاصر، بحث راجع به فهم را با دقت در موارد کاربرد این واژه و مشتقات آن در زبان روزمره پی گرفته‌اند (از جمله ون‌ویگ: ۲۰۰۳، گریم: ۲۰۱۱، باومبرگر: ۲۰۱۴، هیلز: ۲۰۱۶، خلیفه: ۲۰۱۷ و الجین: ۲۰۱۷). برخی معتقدند که گرچه زبان گفتاری عادی ما همیشه یک راهنمای قابل اعتماد نیست، اما می‌توان از آن به عنوان ابزاری برای دسته‌بندی انواع فرم‌های ساختاری فهم استفاده کرد (Baumberger, ۲۰۱۴: ص ۶۸). همچنین ذکر این نکته ضروری است که نحوه استفاده کلمه understanding در زبان انگلیسی ممکن است با دیگر زبان‌ها و از جمله فارسی تفاوت‌هایی داشته باشد؛ اما به‌طور کلی رویکرد آنان برای بررسی مفهوم فهم می‌تواند الهام‌بخش باشد؛ بنابراین ابتدا به ارائه گزارشی از این رویکرد معرفت‌شناسان می‌پردازیم و سپس به مثنوی رجوع خواهیم نمود.

1. Grimm

2. Khalifa

آن چنان که ون ویگ بحثش را آغاز می کند، با دقت در موارد استفاده زبانی واژه فهم، مشخص می گردد که این واژه می تواند در انواع زیر در جملات به کار رود (Kvanvig، ۲۰۰۳: ص ۱۸۸-۱۸۹):

- در حالت اسمی، مثال هایی از این قبیل خواهیم داشت:

“فهم من این بود که تو کار درستی انجام دادی.”

“فهم من از هایدگر ناقص است.”

در حالت صفتی چنین مثال هایی داریم: “او یک انسان فهم است.”

و در حالت فعلی:

“او نظریه کوانتوم را می فهمد.”

“او می فهمد که فلانی ممکن است رئیس جمهور بشود.”

“آنها می فهمند چرا آلمان به لهستان هجوم برد.”

“ما می فهمیم کجا می روی.”

“تو می فهمی چه کارهایی برای دریا نورد شدن لازم است.”

“من می فهمم چگونه باید دینامیت درست کرد.”

“هر کسی می فهمد چه زمانی باید غذا خورد.”

از آنجاکه حالات اسمی و صفتی این واژه، قابل بیان در قالب فعلی هستند (برای نمونه جمله نخست را می توان به شکل “من می فهمم که تو کار درستی انجام دادی” به کار برد)، بنابراین به جز ون ویگ، دیگر فیلسوفان صرفاً استعمال فهم در قالب فعل را بررسی نموده اند. اکثر آنها سؤالات پرسشی که با wh آغاز می شوند^۱ را به یک شکل در نظر گرفته اند. بدین ترتیب گریم تنها سه مدل از استعمال واژه فهم را شناسایی می کند (Grimm، ۲۰۱۱: ص ۸۲):

(۱) مریم می فهمد که کلاسش یک ساعت دیگر شروع می شود.

(۲) مریم سیستم قطار شهری تهران را می فهمد.

1. wh-question



(۳) مریم می‌فهمد چرا قهوه ریخت.

باومبرگر نیز مشابه همین سه مدل را شناسایی کرده (Baumberger, ۲۰۱۴: ص ۶۸) و خلیفه نیز معتقد است این تقسیم‌بندی درست است و البته او مدل‌های پرسشی را به دو قسمت تقسیم می‌کند (چه و چگونه را از بقیه موارد پرسش جدا می‌کند (Khalifa, ۲۰۱۷: ص ۳)؛ بنابراین می‌توانیم در این رویکرد استفاده زبانی، سه مدل از فهم را شناسایی نماییم:

(۱) فهم گزاره‌ای^۱: آنچه متعلق فهم است، یک گزاره است، مانند: من می‌فهمم “که” علی اینجا است.

(۲) فهم موضوعی (ابژه‌ای)^۲: متعلق فهم، یک ابژه، اسم، موضوع، مفهوم و... است، مانند: من نظریه کوانتوم را می‌فهمم.

(۳) فهم پرسشی (توضیحی)^۳: متعلق فهم، یک توضیح یا پاسخی به یک پرسش است، مانند: من می‌فهمم که “چرا” یا “چگونه” آتش سوزی اتفاق افتاد.

برخی از پژوهشگران، بدون توجه به این دسته‌بندی، به بررسی مفهوم فهمیدن پرداخته‌اند؛ اما برخی دیگر ویژگی‌های متفاوتی را برای هر دسته از اینها برشمرده‌اند. بحث‌های متفاوتی راجع به اینکه آیا این انواع قابل‌کاهش به یکدیگر هستند یا خیر، درگرفته است. از آنجایی که در این بخش به دنبال کشف ماهیت فهم هستیم، ورود به جزئیات این مباحث مفید نخواهد بود. اما به‌طورکلی می‌توان گفت که موارد اول و دوم، بیش از مورد سوم موردتوجه فیلسوفان است. چنان که ون‌ویگ پیشنهاد می‌دهد، تمرکز معرفت‌شناسی باید بر دو حالت باشد: زمانی که متعلق فهم، یک شیء و موضوع است و زمانی که متعلق فهم، یک گزاره (اینکه چیزی درست است) است (Kvanvig, ۲۰۰۳: ص ۱۸۹). پژوهشگران در این دو مورد به بررسی این نکته پرداخته‌اند که هنگامی که می‌گوییم چیزی را می‌فهمم، مستلزم انجام چه فعالیت معرفت‌شناسانه‌ای خواهد بود.

1. propositional understanding

2. objectual understanding

3. interrogative / explanatory understanding

از آنجاکه تمرکز معرفت‌شناسی معاصر بر مفهوم شناخت گزاره‌ای^۱ بوده است، احتمالاً فهم گزاره‌ای کمی برای ما آشنا باشد. دربارهٔ اختلاف احتمالی این دو از همدیگر در بخش بعد سخن خواهیم گفت. اما چیزی که جذابیت بیشتری برای مباحث ما خواهد داشت، فهم ابژه‌ای است. چرا که این نوع از فهم است که در مواردی مانند «فهم یک اثر هنری» یا «فهم سیستم متروی تهران» کاربرد دارد. در این موارد است که باید پرسید به لحاظ معرفتی، چه حالتی را تجربه خواهیم کرد که به آن فهم گفته می‌شود. گریم معتقد است اگر کسی می‌فهمد که چرا قهوه ریخت، پس احتمالاً او به طریقی "درمی‌یابد"^۲ (درک می‌کند) یا "می‌بیند"^۳ که چرا چنین شده است (Grimm، ۲۰۱۱: ص ۸۸). در واقع در زبان انگلیسی، خود فهم به استعارهٔ به "چنگ آوردن چیزی" (grasp) رجوع دارد که همان معنای درک کردن، فهمیدن و دریافتن در فارسی را خواهد داشت. الجین پیشنهاد می‌دهد که دریافتن یک گزاره یا طیفی از پدیده‌ها، حداقل تا حدودی به معنای دانستن این است که چگونه از آن برای توسعهٔ اهداف معرفتی استفاده نماییم (Elgin، ۲۰۱۷: ص ۴۰). هیلز می‌گوید وقتی از فعل grasp برای یک توپ یا یک فنجان استفاده می‌کنیم، می‌توانیم آن‌ها را کنترل و زیر و رو کرده و یا جابجا نماییم. این مفهوم دربارهٔ گزاره‌ها و رابطهٔ بین آن‌ها نیز صادق است. فهمیدن مجموعه‌ای از توانایی‌های «کنترل شناختی»^۴ است که باعث می‌شود بتوانیم راجع به چرایی و چگونگی روابط مجموعه‌ای از اطلاعات، توضیحاتی ارائه دهیم (Hills، ۲۰۱۶: ص ۶۶۳).

همانند بخش قبل که فهم با استادی و مهارت که شامل ارائهٔ توضیحات راجع به روابط بین اجزای یک سیستم بود ارتباط داشت، در اینجا نیز می‌بینیم که بر ارائهٔ توضیحات و درک روابط تأکید می‌شود. ون‌ویگ نیز توضیح می‌دهد که «فهم نیازمند درک روابط توضیحی و دیگر روابط انسجام‌ساز در یک مجموعهٔ گسترده و جامعی از

1. propositional understanding
2. grasp
3. see
4. cognitive control



اطلاعات است. ممکن است کسی مقادیر زیادی از اطلاعات بی‌ربط را بداند، اما فهم زمانی حاصل می‌گردد که موارد اطلاعاتی در راستای موضوعی که قرار است فهمیده شود، در کنار یکدیگر قرار گیرند (Kvanvig، ۲۰۰۳: ص ۱۹۲). اکنون برای درک بهتر ماهیت فهم، بهتر است به تفاوت آن با شناخت دقت نماییم.

❁ ۳. فرق فهم و شناخت

آیا گزاره «من الف را می‌شناسم» به همان معنای «من الف را می‌فهمم» است؟ فهم کسی که عاشق آن هستیم، یا فهم یک اثر هنری به چه معناست؟ اگر بتوانیم با نگاه کردن به نقشه یک شهر، بفهمیم که چگونه می‌توان از یک نقطه به نقطه دیگر رفت، آیا به لحاظ معرفت‌شناسانه همان اتفاقی می‌افتد که بتوانیم به کمک یک سری از گزاره‌ها بدانیم که چطور باید آن مسیر را طی کرد؟ بسیاری از پژوهشگران معتقدند که فهم گزاره‌ای کم‌وبیش متناظر با همان تعریف مشهور از شناخت (باور صادق موجه) است؛ بنابراین در اغلب موارد با کمترین تغییر معنایی می‌توان «S می‌داند که p» را با «S می‌فهمد که p» جایگزین نمود (Grimm، ۲۰۱۱: ص ۸۲) اما دیگران با چنین سخنی مخالفند (مثلاً ون‌ویگ: ۲۰۰۳، زکابسکی: ۲۰۰۱، پریچارد: ۲۰۰۹ و ...).

دلیل افرادی که مخالف یکسانی فهم و شناخت هستند، این است که زمانی فهم حاصل می‌شود که قطعه بزرگی از اطلاعات در کنار یکدیگر دانسته شود و نه صرفاً تعدادی از گزاره‌ها. در واقع آن دید کلی و نتایج استخراج شده از آن مجموعه اطلاعات است که فهم را حاصل می‌سازد. ون‌ویگ از دیدگاهی سخن می‌گوید که معتقد است حتی برای کسی که تعدادی گزاره و روابط توضیحی و انسجامی بین آنها را می‌داند، مادامی که متعلق این فرایند معرفت‌شناسانه تغییر نکند و محدود به مجموعه‌ای از گزاره‌ها باقی بماند، فهم اتفاق نمی‌افتد. البته او پای مباحث متافیزیکی را وسط نمی‌کشد و صرفاً تأکید می‌کند که فهم، مستلزم ادراک و دریافتی داخلی و درونی از این واقعیت است که چطور بخش‌های متعدد یک مجموعه اطلاعاتی با یکدیگر مرتبط‌اند: «از نظر روابط توضیحی/تبیینی،

منطقی، احتمالی و دیگر روابط» (Kvanvig، ۲۰۰۳: ص ۱۹۳). او نهایتاً وجه تمایز فهم و شناخت را در این می‌داند که فهم با طریقی سروکار دارد که در آن، قطعاتی از اطلاعات ترکیب شده و به یک قطعه واحد و یکپارچه تبدیل می‌گردد (Kvanvig، ۲۰۰۳: ص ۱۹۷). الجین نیز بر این موضوع تأکید دارد که فهمیدن چیزی به معنای درک ارتباط مجموعه‌ای از حقایق است. او می‌گوید «ممکن است کسی بگوید که این مجموعه از اطلاعات صرفاً گروهی از گزاره‌هاست. اما من پیشنهاد می‌دهم که خیر، بیشتر از آن است. کسی که می‌فهمد، توانایی استفاده از آن اطلاعات را نیز دارد. مثلاً می‌تواند با آن استدلال کند، آن را به کار ببرد و...» (Elgin، ۲۰۰۹: ص ۳۲۲). هیلز این موضوع را بدین شکل منطقی بیان می‌دارد که: فهمیدن اینکه چرا p ، نیازمند دریافتن رابطه بین p و q است در جایی که q توضیح می‌دهد چرا p (Hills، ۲۰۱۶: ص ۶۶۴).

افزون بر این، خود فهم موضوعی نیز نشان می‌دهد که فهم با شناخت متفاوت است؛ چرا که ما جهان واقع را صرفاً با استفاده از گزاره‌ها نمی‌شناسیم. زگزابسکی می‌گوید که با بررسی آزمایش‌هایی که افرادی مثل اِتکمنندی^۱ و باروایز^۲ در رابطه با قدرت حل مسئله انجام داده‌اند، متوجه می‌شویم که مثال‌های زیادی در علم وجود دارد که دانشمندان برای فهماندن مسائل مختلف، از تصویرسازی‌ها، نمودارها و... استفاده می‌کنند و مردم چنین درمی‌یابند که تصاویر به آنها فهمی می‌دهد که جز به این طریق، قابل دستیابی نبود. مثالی که زاگزابسکی از موراوسک می‌زند، احتمالاً مورد مناسبی برای درک تفاوت میان فهم و شناخت است: اثبات یک مسئله ریاضی شامل دنباله‌ای از گزاره‌هاست؛ اما فهم اثبات، یعنی درک روابط بین آن گزاره‌ها. او پیشنهاد می‌دهد که فهمیدن، وضعیت درک ساختار غیرگزاره‌ای جهان واقع است و بدین معنا، می‌توانیم چیزهایی مانند موتور اتومبیل، یک قطعه موسیقی، شخصیت یک فرد خاص، طرح یک شهر، یک ساختار ایدئولوژیک و حتی خود جهان واقع را بفهمیم. او منکر این است که گزاره‌ها تنها فرمی باشند که بتوان

1. John Etchemendy

2. John Barwise



واقعیت را برای ذهن بشر قابل درک نمود. «فلسفه به دنبال فهم تمام واقعیت است نه فقط بخش یا جنبه‌ای از آن که با موفقیت توسط گزاره‌ها و مفاهیم تشکیل دهنده آنها بازنمایی می‌شود» (Zagzebski، ۲۰۰۱: ص ۲۴۴-۲۴۱).

❁ ۴. ویژگی‌های فهم

با جمع‌بندی مباحث معرفت‌شناسان معاصر، می‌توان ویژگی‌هایی را برای فهم در نظر گرفت، اگرچه در برخی از این موارد، اتفاق نظر وجود ندارد:

فهم مربوط به درک و توانایی تبیین روابط میان گزاره‌هاست نه خود گزاره‌ها.

فهم یک پدیده، حالت برخاسته از استادی و مهارت در یک پدیده است.

فهم الزاما از نوع باور نیست؛ بلکه ممکن است در قالب دسته‌ها و نمادهای موثر غیرکلامی مانند نمودارها، طرح‌ها و مدل‌های سه‌بعدی واقع شود (Baumberger، ۲۰۱۴: ص ۸۳).

فهم بر پایه گواهی دیگران حاصل نمی‌شود. فهم ممکن نیست که بر پایه گواهی دیگران حاصل شود. ممکن است کسی باور صادقی را تحت شرایط مناسبی از گواهی دیگران کسب نماید؛ اما امکان ندارد بتواند در یک پدیده صرفاً به واسطه گواهی دیگران به استادی و در نتیجه به فهم برسد. فهم را فقط به نحو غیرمستقیم می‌توان منتقل نمود. یک آموزگار خوب می‌تواند شرایطی را فراهم کند که طی آن شرایط، خود شخص به فهم برسد (زاگزبسکی، ۱۳۹۳: ص ۲۳۹-۲۴۰).

فهم، الزاما تحقیقی^۱ نیست، بر خلاف شناخت که تحقیقی است. منظور از تحقیقی این است: دانستن اینکه p ، مستلزم این است که p صادق باشد. به این معنا گفته می‌شود که الزما در تمام موارد فهم، اینطور نیست که فهمیدن یک پدیده مستلزم این باشد که آن پدیده صادق باشد. در فهم موضوعی، اصلا متعلق فهم، متصف به صدق و کذب نمی‌شود. برخی مانند ون‌ویگ مخالف این ایده هستند که فهم را تحقیقی ندانیم؛ اما تاکید دارند

1. factive

که صدق، ارزش مرکزی در فهم ندارد (Kvanvig، ۲۰۰۳: ص ۹۷). در مقابل افرادی مانند زگزابسکی و العین با ارائه مثال‌هایی نشان می‌دهند که حتی در برخی از موارد، شرط صدق باعث عدم فهم می‌گردد. آن‌ها حصول فهم را در سایه ساده‌سازی و برجسته کردن ویژگی‌های اصلی و چشم‌پوشی کردن از موارد دیگر می‌دانند و بنابراین معتقدند که اساساً هدف فهم، ادراک است و نه دقت و صدق (Zagzebski، ۲۰۰۱: ص ۲۴۴).

فهم، مفهومی مشکک و درجه‌دار است. در شناخت گزاره‌ای، امکان اینکه چیزی را بیشتر یا کمتر بدانیم، نیست. اما این ویژگی در فهم وجود دارد که می‌تواند مشکک باشد. این ویژگی برآمده از ویژگی اساسی فهم یعنی توضیح و تبیین روابط میان گزاره‌هاست. باومبرگر درباره فهم توضیحی و فهم موضوعی معتقد است که آنها می‌توانند در وسعت، عمق و دقت متغیر باشند. مثلاً فهم یک دانشمند از گرم شدن کره زمین، وسیع‌تر و عمیق‌تر از فهم یک انسان عادی است؛ چرا که او روابط مرتبطی بیشتری را در بستر جامعی از اطلاعات در می‌یابد (Baumberger، ۲۰۱۴: ص ۸۳). هیلز معتقد است که با توجه به استفاده‌های دستورزبانی، فهم چیزی است که می‌تواند درجه داشته باشد. مثلاً می‌توان فهم آدم‌ها را با یکدیگر مقایسه کرد یا متصف به صفاتی مثل خوب یا خیلی خوب یا بهتر و... نمود (Hills، ۲۰۱۶: ص ۶۶۶). او در جای دیگری اشاره می‌کند از آنجا که توضیحات می‌توانند کم و بیش کامل و با جزئیات باشند، پس فهم می‌تواند کم یا زیاد باشد (Hills، ۲۰۱۸: ص ۱۶۴).

فهم با شانس معرفتی سازگاری دارد. مثال‌هایی که گتیه ارائه داده بود، از نوع آن‌هایی بودند که شانس باعث ایجاد مطابقت با واقع شده بود و بنابراین باعث چالش در این موضوع می‌شد که آیا شناختی که بر اساس شانس حاصل شده را می‌توان معرفت نامید یا خیر. بسیاری از پژوهشگران تاکید کرده‌اند که مفهوم شانس، از این جهت در امان است. یعنی در برخی از موارد، فهمی که در سایه شانس نیز حاصل بشود همچنان مورد قبول است.

نیازی نیست که متعلق فهم، قابل بیان باشد. از اینکه فهم و تبیین و توضیح رابطه



تنگاتنگی دارند، نباید تصور شود که الزاما کسی که چیزی را می‌فهمد، باید بتواند آن را توضیح دهد. الجین ضمن تفاوت گذاشتن میان متعلق فهم و وسیله فهم، می‌گوید که منظور از وسیله فهم، چیزهایی مثل گزاره‌ها و بازنمایی‌های غیرگزاره‌ای هستند که متضمن فهم می‌باشند. اما متعلق فهم آن است که فهم درباره آن است. متعلق فهم ممکن است واقعی یا انتزاعی باشد و نیازی نیست که قابل بیان باشد. ممکن است یک نفر سیستم متروی تهران را بفهمد، بدون آنکه بتواند فهم خویش را در قالب کلمات بیان نماید (Elgin، ۲۰۱۷: ص ۴۴).

❁ ۵. فهم از دیدگاه مولانا

اکنون که برخی از ویژگی‌های کلی فهم را دریافتیم، به آثار مولانا وارد می‌شویم تا ببینیم موارد استفاده او از واژه فهم، چه ویژگی‌های مشابهی با آنها دارد. مولانا به کرات از واژه فهم استفاده کرده و فقط در مثنوی بیش از یکصدبار این واژه را به کار برده است. برخی از موارد کاربرد آن، معنای فعلی ندارد و بیشتر مترادف عقل و خرد آمده است؛ برای نمونه در دوبیت زیر:

گفت از این ره کورهاوردی بیار درخور فهم و عقول این دیار
(دفتر نخست: ۳۴۷۹)

شه درآمد، دید آن جا نقش‌ها می‌ربود آن، عقل را و فهم را
(دفتر نخست: ۳۵۰۶)

مواردی نیز وجود دارد که متعلق فهم، یک گزاره یا جمله است و بنابراین می‌توان آن را مصداقی از فهم گزاره‌ای در نظر گرفت:

پس رسول آن گفت‌شان را فهم کرد گفت آن خنده نبودم از نبرد
(دفتر سوم: ۴۵۳۵)

اما جالب اینجاست که اکثر موارد دیگر فهم در آثار مولانا، از نوع فهم موضوعی است؛ یعنی مواردی است که مولانا متعلق فهم را نه یک گزاره، بلکه پدیده‌ای می‌داند که باید

به چنگ درک مخاطب درآید. برای مثال، او در غزل ۱۴۶۴ از دیوان شمس می‌گوید: «سرگشتگی حالم تو فهم کن از قالم» و انتظار دارد که مخاطبش، حالت سرگشتگی و شیدایی کسی را از روی رفتار و گفتار آن شخص تشخیص دهد. پس متعلق فهم در اینجا حالتی است و نه گزاره‌ای. شواهد از این دست در آثار او بسیار است. او فهم را به این می‌داند که از چشمک زدنی بتوان به عشق پی برد:

نرگس در ماجرا چشمک زد سبزه را سبزه سخن فهم کرد گفت که فرمان تو را
(دیوان شمس: ۲۱۱)

مولانا معتقد است که اگر کسی فهم درستی داشته باشد، امکان تشخیص صورت از معنا را خواهد داشت. او خواهد فهمید که چه سخنی ادعاست و چه سخنی بامعنا. در واقع اگر کسی به ظاهر گزاره‌ها بخواند اکتفا کند، صورت بین خواهد بود و درک درستی از عمق ماجرا نخواهد یافت. برعکس کسی که بتواند معنا را تشخیص دهد، به فهم دست یافته است:

گر تو هستی آشنای جانِ من	نیست دعوی گفتِ معنی‌لان ^۱ من
گر بگویم نیم‌شب پیشِ توم	هین مترس از شب که من خویش توم
این دو دعوی پیشِ تو معنی بود	چون شناسی بانک خویشاوند خود
پیشی و خویشی دو دعوی بود لیک	هر دو معنی بود پیشِ فهم نیک

(دفتر دوم: ۳۵۷۳-۳۵۷۶)

این توجه به معنا در مقابل صورت، یکی از ویژگی‌های فهم است که می‌تواند نشانگر فرق آن با شناخت باشد. در داستان نحوی که در اواخر دفتر دوم مثنوی آمده است، مولانا احوال کسی را روایت می‌کند که به ظاهر کلام نحوی دقت دارد و نمی‌تواند معنای آن را بفهمد. در واقع او صورت گزاره «ضرب زید عمرًا» را می‌داند، اما از مقصود گوینده (آموزش فاعل و مفعول در عربی) فهم ندارد.

۱. معنی‌لان: دارای معنی فراوان. «لان» یعنی محل فراوانی چیزی.



گفت نحوی: زید عمر اُقد ضرب گفت: چونش کرد بی جرمی ادب!؟

(دفتر دوم: ۳۶۲۹)

اما جالب اینجاست که از دیدگاه او نه تنها متعلق فهم، بازنمایی‌های غیر گزاره‌ای است؛ بلکه حتی مواردی که گفته نمی‌شود را می‌توان فهمید:

بشنو از دل نکته‌های بی سخن و آنچه اندر فهم ناید فهم کن

(دیوان شمس: ۲۰۱۰)

حاجت او فهم‌شان شد بی مقال کار ایشان بُد عطا پیش از سؤال

(دفتر نخست: ۲۷۵)

این ویژگی اندیشه او را می‌توان به علم شهودی بازگرداند و دریچه‌ای به درجات بالاتر فهم گشود. این توانایی که کسی بتواند بدون آنکه مخاطبش چیزی بگوید، حال او را بفهمد و حتی آنچه در حالت عادی فهم نمی‌گردد را دریابد، بی‌شک از ویژگی‌های عارف است؛ بنابراین پیشنهاد می‌توان کرد که همان‌طور که اپیستمه افلاطون به فهم بیشتر نزدیک است تا شناخت گزاره‌ای، معرفت از دیدگاه مولانا نیز به فهم بیشتر نزدیک است تا دانستن گزاره‌ها و از آنجا که نهایت اپیستمه و نهایت معرفت از دیدگاه افلاطون و مولانا، رسیدن به حد اعلای معرفت در پرتو شهود است، پس می‌توان نهایت فهم از دیدگاه مولانا را حالتی دانست که در پرتو شهود حاصل می‌گردد.

فهم از دیدگاه مولانا مفهومی مشکک و درجه‌دار است؛ چرا که هر کسی نمی‌تواند به حد اعلای حقایق جهان دست یابد. مسیر سلوک مسیری است روبه‌رشد که سالک در آن قدم به قدم پیش می‌رود. سیر تدریجی فهم از اینجا آغاز می‌شود که برای فهم باید قوای جسمانی انسان سالم باشد تا به قدم‌های اولیه فهم دست یابد و تا آنجا ادامه می‌یابد که فهم برخی از مسائل در این دنیا حاصل نمی‌شود:

از گلاب و از علاج آمد به خود اندک اندک فهم گشتش نیک و بد

(دفتر چهارم: ۳۱۸۴)

زانکه پیش از مرگ او کردست نقل این به مردن فهم آید نه به عقل

(دفتر ششم: ۷۴۵)

مولانا در این بیت، حصول فهم را مستلزم مرگ می‌داند که همان موت اختیاری است که از ویژگی‌های عارف و سالک بالله است. این بیت به خوبی می‌تواند ما را به تفاوت فهم و شناخت رهنمون سازد. نهایت فهم، در پرتو عرفان و سلوک حاصل می‌شود و نه صرفاً به واسطه دانستن پاره‌ای از گزاره‌ها که کار عقل است. او در جای دیگری شرط فهم اسرار الهی را این می‌داند که پنبه‌های هوا و هوس و غفلت را از گوش جان بیرون آوریم (زمانی، ۱۳۸۳: ج ۱ ص ۴۶۷):

گرنخواهی در تردد هوش جان کم فشار این پنبه اندر گوش جان
تا کنی فهم آن معماهاش را تا کنی ادراک، رمز و فاش را

(دفتر نخست: ۱۴۵۹-۱۴۶۰)

داستان پیل در دفتر سوم مثنوی را می‌توان یکی از داستان‌های مهم در بررسی اندیشه مولانا راجع به فهم دانست. در این داستان، هر کسی که به تنها بخشی از یک پدیده دسترسی دارد، امکان فهم آن را نخواهد داشت و تنها کسی می‌تواند بگوید که فهم کاملی از پیل برای او حاصل شده است که بتواند به تمامه او را دریابد. علاوه بر این، به گفته شارحان، پیل در این داستان کنایه از حقیقت مطلق است و «شمع» کنایه از نور کشف و یقین است؛ بنابراین برای رسیدن به نهایت فهم، وجود چنین نوری در قلب و بصیرت آدمی لازم است (زمانی، ۱۳۸۳: ج ۳ ص ۳۱۲). مولانا در جای دیگری صریحاً به این نکته اشاره می‌کند که برای اینکه شمع روح آدمی خاموش نگردد و انسان به فهمی درست نائل گردد، می‌بایست که دریچه‌های حواس مادی را فروبندد. او فهم را همچون آب می‌داند و جسم آدمی را مانند کوزه. جسم انسان قابلیت این را دارد که از رسیدن به فهم صحیح جلوگیری نماید (زمانی، ۱۳۸۳: ج ۳ ص ۵۴۵-۵۴۶):

این چه می‌گویم به قدر فهم توست مُردم اندر حسرت فهم درست



فهم، آب‌ست و وجود تن، سبو چون سبو بشکست، ریزد آب ازو
این سبو را پنج سوراخ‌ست ژرف اندرو نی آب مآند خود نه برف
امرِ غُضُّوا غُضَّةً أَبْصَارَکُمْ هم شنیدی، راست ننهاده‌ی تو شُم
از دهانت نطق، فهمت را بَرَد گوش چون ریگ‌ست، فهمت را خورد
همچنین سوراخ‌های دیگر می‌کشاند آبِ فهم مُضْمَرَت
(دفتر سوم: ۲۰۹۸-۲۱۰۳)

مولانا البته پای فهم را به همه جا نمی‌کشاند و معتقد است که در مورد ذات خداوند، امکان فهم و ادراک وجود ندارد: «اگر تواند حق را ادراک کردن آن هم حق نباشد» (مولانا، ۱۳۹۰: ص ۳۳).

در وجود از سِرِّ حق و ذات او دورتر از فهم و استبصار کو؟
(دفتر سوم: ۳۶۵۲)

او می‌گوید که «حق تعالی در عالم تصورات نگنجد و در هیچ عالمی که اگر در عالم تصورات بگنجد، لازم شود که مصور برو محیط شود، پس او خالق تصورات نباشد، پس معلوم شد که او ورای همه عالم‌هاست» (مولانا، ۱۳۹۰: ص ۹۲). بنابراین می‌توان گفت که مولانا علت فهم نکردن حق تعالی را این می‌داند که ذات حق در عالم تصورات نمی‌گنجد. (بشیری و واعظ، ۱۳۹۰: ص ۹۶). این معیار به خوبی نشان می‌دهد که از نظر مولانا نیز برای فهم چیزی می‌بایست که بتوانیم آن چیز را به چنگ تصور درآوریم و از روابط بین اجزای آن آگاه گردیم. هنگامی که نمی‌توانیم چنین کنیم، پس چطور می‌توانیم به فهم برسیم؟ پس چنان که برخی از محققان گفته‌اند، از دیدگاه مولانا امکان فهم مواردی غیر از ذات حق وجود دارد و این امکان نسبت به میزان عقل و درک انسان‌ها شدت و ضعف دارد (بشیری و دیگران، ۱۳۹۰: ص ۹۶).

در یک جمع‌بندی می‌توان گفت که برخی از ویژگی‌هایی که مولانا برای فهم بر می‌شمرد، مشابه همان ویژگی‌هایی‌ست که فیلسوفان معاصر به آنها اشاره کرده‌اند. مولانا

در بیشتر موارد فهم را درباره فهم ابژه‌ای به کار برده است. معتقد است که فهم، مفهومی مشکک است که بالاترین درجه آن نتیجه شهود است و مربوط به جایی است که فرد با ابژه‌اش به اتحاد می‌رسد؛ بنابراین فهم را نمی‌توان از کسی دیگر فراگرفت و این خود انسان است که می‌بایست با تجربه خویش، به فهم نائل آید. نهایتاً کسی که می‌فهمد، می‌تواند از ظاهر گذر کرده و معنا را تشخیص دهد.

❁ ۶. موارد فهم و عدم فهم در مثنوی مولانا

تا بدین جا سعی کردم چشم‌اندازی از این ارائه دهم که منظور از فهم و فهمیدن چیست و چه ویژگی‌هایی دارد. اکنون نوبت به جستجوی آثار مولانا است تا ببینیم چه مواردی را می‌توان در آثار او یافت که ویژگی‌های آن، نزدیک به ویژگی فهم باشد. در واقع می‌خواهم بیابم که به جز خود واژه فهم، چه واژه‌های دیگری در مثنوی وجود دارد که متضمن دست‌کم برخی از ویژگی‌های حالت معرفت‌شناختی فهم است. با مروری در ویژگی‌های فهم، باید گفت که الزاماً خود واژه فهم نیز در همه جا چنین معنایی را نخواهد داشت. مولانا می‌گوید: «زنهار، مگویند که فهم کردم. هر چند بیش فهم و ضبط کرده باشی، از فهم عظیم دور باشی، فهم این بی‌فهمی است. خود بلا و مصیبت و حرمان تو از آن فهم است. تو را از آن فهم می‌باید رهیدن تا چیزی شود» (مولانا، ۱۳۹۰: ص ۱۰۳). این فقره به خوبی نشانگر آن است که اصل فهم، چیزی است که ویژگی‌های فوق را داشته باشد. حالتی است که در آن حجاب‌ها برداشته شده است. از آن فهمی که در واقع فهم نیست باید رها شد تا به فهم درست برسیم.

بنابراین، مشخص می‌گردد که اگر بتوانیم واژه‌هایی را بیابیم که اشاره به ویژگی‌های فوق‌الذکر داشته باشند - هرچند بخشی از آن ویژگی‌ها -، می‌توان آن واژه را به عنوان نماینده‌ای از حالتی معرفت‌شناختی در نظر گرفت که متناظر فهم خواهد بود. در این بخش، دو دسته از این نوع واژه‌ها را که بیانگر حالت فهم و یا عدم فهم هستند، پیشنهاد می‌کنیم. این شواهد، ناظر به مفاهیمی چون نورانی شدن، دیدن، بینا شدن، روشن شدن



چشم، شنوا شدن، شنیدن بو، به سمت بالا رفتن، روشن شدن دل و صعود به سمت بالاست:

دیده، بینا از لقای حق شود حق کجا هم‌راز هر احمق شود؟

(دفتر دوم: ۲۳۰۹)

پس بدان این اصل را ای اصل جو هر که را درد است او برده‌ست بو

(دفتر دوم: ۲۳۰۹)

محرم این هوش جز بی‌هوش نیست مرزبان را مشتری جز گوش نیست

(دفتر نخست: ۱۴)

با چنان چشمی که بالا می‌شتافت نور چشمش آسمان را می‌شکافت

(دفتر دوم: ۴۳۷)

در مقابل ابیات فوق، می‌توان مثال‌هایی را یافت که متضمن معنای عدم فهم است و بدین ترتیب می‌توان موانع فهم را از خلال آن‌ها دریافت. مصادیق این ابیات شامل نابینا شدن، ناشنوا شدن، الکن شدن، بسته شدن راه، به‌وجود آمدن مانع برای اطلاع، درنیافتن نکته‌ها، بند بر دل شدن، گمراه شدن و احول گشتن است:

پس نماز هر چهاران شد تباه عیب‌جویان بیشتر گم کرده راه

(دفتر دوم: ۳۰۳۳)

ور نخواهی دید حق را گو برو این چنین چشم شقی گو کور شو

(دفتر دوم: ۴۴۸)

هر که را باشد طمع، الکن شود با طمع کی چشم و دل روشن شود؟

(دفتر دوم: ۵۷۹)

خمر تنها نیست سرمستی هوش هر چه شهوانی است بند چشم و گوش

(دفتر چهارم: ۳۶۱۳)

خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مُبدل کند

(دفتر نخست: ۳۳۳)



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مآخذ ❁

۱. بشیری، محمود و بتول واعظ (۱۳۹۰)، «معرفت‌شناسی و فرایند عمل فهم از دید مولانا در مثنوی»، کتاب ماه ادبیات، ۱۷۰ و ۱۷۱: ۹۵-۱۰۶.
۲. زاگزبسکی، لیندا (۱۳۹۳)، معرفت‌شناسی، ترجمه کاوه بهبهانی، تهران: نی.
۳. زمانی، کریم (۱۳۸۳)، شرح جامع مثنوی معنوی، تهران: اطلاعات.
۴. مولانا، جلال‌الدین محمد بن محمد (۱۳۸۹)، دیوان کبیر، کلیات شمس تبریزی، توضیحات توفیق ه. سببانی، چاپ دوم، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۵. (۱۳۹۰)، فیه ما فیه و پیوست‌های نویافته، تهران: کتاب پارسه.
۶. (۱۳۹۰)، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، چاپ پنجم، تهران: هرمس.
7. Aavani, Gholamreza (2016), Rumi: A Philosophical Study, Chicago: ABC International Group.
8. Baumberger, Christoph (2014), Types of understanding: Their nature and their relation to knowledge, Berlin–Boston: De Gruyter.
9. Baumberger, Christoph and others (2016), “What is Understanding? An Overview of Recent Debates in Epistemology and Philosophy of Science”, Explaining Understanding, Edited by Stephen R. Grimm and others, New York: Routledge: 134–.
10. Elgin, Catherine Z. (2009), “Is Understanding Factive?”, Epistemic Value, Edited by

- Adrian Haddock and others, New York: Oxford: 322330-.
11. ----- (2017), True Enough, London: The MIT Press.
12. Grimm, Stephen R. (2011), "Understanding", The Routledge Companion to Epistemology, Edited by Sven Bernecker and Duncan Pritchard, New York: Routledge: 8494-.
13. Hills, Alison (2018), "Aesthetic Understanding", Making Sense of the World ,New Essays on the Philosophy of Understanding, Edited by Stephen R. Grimm, New York: Oxford:159208-.
14. ----- (2016), «Understanding Why», Nous, Vol. 50, No. 4: 661688-.
15. Khalifa, Kareem (2017), Understanding, Explanation, and Scientific knowledge, New York: Cambridge.
16. Kvanvig, Jonathan L. (2003), The Value of Knowledge and the Pursuit of Understanding, New York: Cambridge.
17. Pritchard, Duncan (2009), Knowledge, London: Palgrave Macmillan.
18. Pritchard, Duncan and others (2018), "The Value of Knowledge", retrieved from <https://plato.stanford.edu/archives/spr2018/entries/knowledge-value/>.
19. Zagzebski, Linda (2001), "Recovering Understanding", Knowledge, Truth, and Duty, Edited by Matthias Steup, New York: Oxford: 235251-.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی